

# چند نکته در بارهٔ مسألهٔ ملی به طور کلی و وضعیت آن در ایران به طور خاص

بیژن هیرمن پور

خرداد ۱۳۷۲ (ژوئن ۱۹۹۳)



<https://bijan.hirmanpour.net>

تحریریه نشریه «آرش»!

در شماره ۲۷ آن ماهنامه، به تاریخ اردیبهشت ۱۳۷۲، مقاله‌ای به امضاء محمد رضا شالگونی تحت عنوان «ما به صراحت نیازمندیم»، خواندم که به «مسئله ملی به طور کلی و وضعیت آن در ایران به طور خاص» پرداخته است.

چون من نیز مانند نویسنده این مقاله معتقدم که «این یکی از مسائل حساس و حساس‌ترشونده کشور ماست» و اساساً با تفنن‌های چهارده سال گذشته روشنفکران - از قبیل جنجال بر سر طبیعت خبیث یا لطیف ضحاک و بی‌ارزش بودن تار به‌عنوان یک ساز به‌دلیل آن‌که در گرما از کوک می‌افتد و غیره و غیره - تفاوت اساسی دارد و ضمناً احساس کردم نویسنده با مواضعی که اتخاذ کرده زمینه را برای هرچه «حساس‌تر» شدن این مسأله از لحاظ تئوریک آماده کرده، ذیلماً به مَروری بر ایده‌های مطرح‌شده در این مقاله می‌پردازم. البته من کار خود را یکی به‌دلیل محدودیت جا در نشریه شما و دیگری به‌دلیل کم‌اهمیت بودن سایر مطالب مطروحه در مقاله، به سه نکته زیر خلاصه می‌کنم و در هر مورد نیز می‌گویم حتی‌الامکان نظرم را به‌اختصار بیان کنم:

۱. نظر نویسنده در باره «چگونگی پیدایش ملت».

۲. طرز «اعمال حق تعیین سرنوشت» از طرف وی.

و بالاخره، ۳. برخورد نویسنده با مقوله «قهر».

با خواندن مقاله می‌توان به سرچشمه ایدئولوژیک نویسنده پی بُرد و بیش‌تر می‌توان مقاله را حاصل کنار هم چیدن عقاید برگرفته‌شده از مکتب‌های سیاسی مختلف دانست که باعث عدم انسجام شدید آن شده است. مثلاً وقتی نویسنده در مورد «پیدایش ملت» می‌گوید:

احساسات ملی و ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) غالباً پیش از «ملت» (ناسیون) ظاهر می‌شود،  
اولی است که دومی را شکل می‌دهد...

با این سانتی‌مانتالیسم خود نه تنها از مارکسیسم که پیدایش «ملت» را به فراهم آمدن شرایط مادی و عینی-اجتماعی آن نسبت می‌دهد، بلکه حتی از ایده‌آلیست‌هایی که در تعریف «ملت» اساساً تکیه را بر «فرهنگ» می‌گذارند، فاصله می‌گیرد. خود نویسنده نیز متوجه بدیع بودن این نظر خود هست و آن را «یکی از مهم‌ترین دستاوردهای مطالعات دو سه دهه اخیر درباره مسأله ملی» می‌داند، ولی انجام‌دهنده یا انجام‌دهندگان این مطالعات را به ما نمی‌شناساند.

در جای دیگر، نویسنده با مطرح کردن اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» که گرچه در اساس، یک اصل بورژوا-دموکراتیک است، ولی در شرایط کنونی و سلطه بورژوازی امپریالیستی، تنها مارکسیست‌ها در برخورد با «مسأله ملی» بر آن تکیه می‌کنند، ظاهراً موضع مارکسیستی اتخاذ می‌کند. ولی قبول اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» و کنار گذاشتن تعریف مادی و عینی «ملت» این اصل را در واقع به تیغی در دست زنگی مست تبدیل می‌کند و وسیله‌ای می‌شود برای دادن غُسل تعمید به تمام دعوای حیدری-نعمتی‌ای که امپریالیست‌ها و عُمال محلی آنها، اینجا و آنجا، در دنیا پیا می‌کنند. اتفاقاً برخورد نویسنده با آنچه امروز در یوگسلاوی سابق می‌گذرد، نمونه خوبی است برای آن‌که ببینیم با اینگونه نظریات، چه توجیهاتی می‌توان برای مداخله امپریالیستی تراشید و از آنجا که بعید نیست شتری را که آلمانی‌ها پیشاپیش

سایر امپریالیست‌ها، سه سال پیش، در خانه یوگسلاوی خوابانند، فردا، در یک بحران سیاسی عمیق، در خانه ایران نیز خوابانند، این‌گونه نظریه‌پردازی‌ها در آن صورت، برای توجیه گشتارهای وحشیانه‌ای که در چنان وضعی بوقوع خواهد پیوست، پایهٔ تئوریک خوبی ایجاد می‌کند. نگاهی دقیق به آنچه در یوگسلاوی امروز می‌گذرد، نشان می‌دهد که ملت‌های ساکن این منطقه فقط راه گریزی می‌جویند تا خود را از آتشی که بیگانه در سرزمین‌شان برافروخته، نجات دهند.

این قبول اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» وقتی با ردّ آراء عمومی مردم از طرف نویسنده بهم می‌آمیزد، به‌طور کلی از محتوای دموکراتیک خود تهی می‌شود. نویسنده در پُلُمیک با کسانی که گویا تعیین حق سرنوشت خلق گرد را به «آراء عمومی مردم ایران» موکول می‌کنند، بحث خود را به اینجا می‌رساند که مثلاً «جمهوری اسلامی در آغاز، با رأی اکثریت مردم ایران به قدرت رسید» و به این ترتیب، نه تنها سه مفهوم جداگانهٔ پله‌بیسیت plébiscite<sup>۱</sup> - آراء عمومی به مفهوم suffrage universel و اصل هرگونه نظرخواهی از مردم از طریق رأی دادن را با یکدیگر مخلوط می‌کند، بلکه فراموش می‌کند که از نظر تاریخی، آراء عمومی، بدون دموکراسی و دموکراسی - حتّی در شکل بورژوایی خود - بدون شرایط و نهادهای تضمین‌کنندهٔ این دموکراسی، هیچ مفهومی ندارد. در این پُلُمیک، نویسنده حتّی یک بار هم به این فکر نمی‌افتد که اگر این درست است که نباید تعیین سرنوشت خلق گرد را به آراء عمومی مردم ایران سپرد، چرا نباید تعیین سرنوشت خلق گرد را به رأی خود این خلق موکول کرد؟ نویسنده طوری از «حزب دموکرات [کردستان]» و برنامهٔ «خودمختاری برای کردستان» صحبت می‌کند که گویی «حزب دموکرات [کردستان]» همان «خلق گرد» و «خودمختاری» نه برنامهٔ این حزب که خواست عمومی خلق گرد است، در حالی که کسی که به اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» تکیه می‌کند، فرض می‌گیرد که ملت‌ها در محیطی دموکراتیک، با آزادی کامل، نظر خود را، صرف‌نظر از برنامهٔ احزاب و سازمان‌های مختلف که البته در شرایط دموکراتیک حق تبلیغ و ترویج - ولی نه تحمیل - آن را دارند، بیان کنند. این نکتهٔ کوچکی است که از نظر نویسنده پنهان می‌ماند و پای‌بندی او به اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» را بیش از پیش، مورد تردید قرار می‌دهد.<sup>۲</sup>

ولی این‌که از چه طریق باید شرایط دموکراتیک را برای ابراز رأی مردم فراهم کرد، به‌نظر نویسنده از طریق «توضیح شرایط و مقتضیات دموکراسی» به «عموم مردم ایران» و «متقاعد» ساختن «اکثریت هرچه قاطع‌تر مردم ایران به اصول و الزامات دموکراسی». امری که گفتنش در شرایط حاکمیت استبدادِ سرکوبگر،

<sup>۱</sup> مثلاً «جمهوری دوم فرانسه» با آراء عمومی suffrage universel فوریهٔ ۱۸۴۸ به‌وجود آمد و با پله‌بیسیت دوم دسامبر ۱۸۵۱ لوئی بُناپارت به خاک سپرده شد.

<sup>۲</sup> وقتی در پایان مقاله، بالاخره، نویسنده اعلام می‌کند که من «نه فقط هوادار آتشین بقاء و شکوفایی ایران و اتحاد البته آزادانه و دموکراتیک ملت‌های آن هستم، بلکه حفظ زبان فارسی را نیز به‌عنوان وسیلهٔ ارتباط این ملت‌ها و البته فقط به‌عنوان زبان دوم غیر فارسی زبانان» لازم می‌داند، به‌طور کلی بر تمام ادعاهای خود در مورد اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» خط بطلان می‌کشد. چگونه می‌توان در شرایطی که بر اثر اختناق و سرکوب شدید، ملت‌های گوناگون ایران بهیچوجه امکان اظهارنظر آزادانه در مورد آیندهٔ خود را ندارند، «هوادار آتشین بقاء ایران» شد و در عین حال، مدعی پایبندی به اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» بود؟ این «شکوفایی ایران» چیست که آن‌قدر مورد علاقهٔ نویسنده قرار گرفته است که به خود فرصت نمی‌دهد تا ملت‌های ساکن ایران «اراده»‌شان را آزادانه اعلام کنند؟ با این پیشداوری‌ها، نمی‌توان هوادار اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» بود.

آسان است و به کار بستنش محال. بدیهی است که این مهم از طریق درهم شکستن قدرت استبدادگر، توسط مبارزه‌ای به همان اندازه قدرت سرکوبگر جدی، میسر است.

در اینجاست که می‌رسیم به برداشت نویسنده از مسأله «قهر» یا به اصطلاح خودش «زور و ضرب». او در پلمیک با «سلطنت‌طلبان»، آن‌ها را به تمسخر می‌گیرد که دچار «ضعف حافظه تاریخی» هستند و به آن‌ها می‌گوید که اگر نیم قرن اعمال «زور و ضرب» از طرف خاندان پهلوی «کارساز» بود، «انقلاب بهمن بوجود نمی‌آمد...». نویسنده متوجه نیست که اگر پنجاه سال می‌شود با «زور و ضرب» حکومت کرد - و چنانچه به «حافظه تاریخی» خود مراجعه کنیم، پنج هزار سال است که شده است بر ایران با «زور و ضرب» حکومت کنند - و اگر متوجه بود که همین قیام ۲۲ بهمن هم به کمک «زور و ضرب» صورت گرفت و با «زور و ضرب» هم درهم شکسته شد، آن وقت، به فقدان «حافظه تاریخی» خود می‌خندید که فکر می‌کند «زور و ضرب» کارساز نیست و مانند مارکس اذعان می‌کرد که هیچ تحوّل تاریخی بزرگ بدون «زور و ضرب» صورت نگرفته است.